

سقوط امپراتوری نفیفا

فساد مولتی میلیاردها دلار در قلب فوتبال جهان

نویسنده:

دیوید کان

مترجم:

جواد خیابانی



سرشناسه: سقوط امپراتوری فیفا

عنوان و نام پدیدآور: دیوید کان

مترجم: جواد خیابانی

مشخصات نشر: تهران: افق دور، ۱۳۹۸

مشخصات ظاهری: ۳۸۴ صفحه وزیری

شابک: ۹۷۸-۶۰۹-۴۲۳-۱۹۱-۶

سقوط امپراتوری فیفا

نویسنده: دیوید کان

مترجم: جواد خیابانی

ناظر امور چاپ و نشر: محسن باطنی

ویراستار: فرشته سعدی

طراح: ویدا کاوه

صفحه آرایی: سامان عثمانپور

انتشارات: افق دور

سال و نوبت چاپ: اول - ۱۳۹۸

چاپ: دیجیتال

شابک: ۹۷۸-۶۰۹-۴۲۳-۱۹۱-۶

تیراژ: ۵۰۰ نسخه

قیمت: ۸۰۰۰۰ تومان

آدرس: تهران - میدان انقلاب - بازار بزرگ کتاب - کتابسرای وطن - نشر افق دور

تلفن: ۶۶۹۱۵۹۱۸ - ۶۶۴۹۷۷۱۱ - ۹۳۵۵۷۰۳۶۴۲

www.ofoghedoor.com

فهرست مطالب

۷	پیشگفتار مترجم
۱۵	درباره‌ی نویسنده
۱۹	مقدمه ناشر اصلی
۲۳	فصل ۱: بازی مردمی
۳۷	فصل ۱: صورت خندان فیفا
۵۷	فصل ۳: ۱۶۴ میلادی، ورزش ناب
۷۹	فصل ۴: جام جهانی ۱۹۷۳ میلادی
۹۷	فصل ۵: ۱۹۹۸ میلادی رئیس المپیک
۱۱۷	فصل ۶: انتخاب میزبان جام جهانی ۲۰۲۲ میلادی
۱۴۱	فصل ۷: بحران؟ بحران یعنی چه؟
۱۶۱	فصل ۸: شهروندان راست قامت و استوار
۱۸۵	فصل ۹: دکتر ژانواوه لانژ، مرکز بزرگ واریان
۲۰۵	فصل ۱۰: رشوه‌خواری در سوئیس جرم نیست
۲۲۱	فصل ۱۱: پایه و اساسی کثیف
۲۴۵	فصل ۱۲: به من بگو چه کار کردی؟
۲۵۱	فصل ۱۳: راستی و کمال رئیس
۲۶۷	فصل ۱۴: جام جهانی شاید و کلاهبردار
۲۸۱	فصل ۱۵: پادشاه در حال مرگ است
۳۰۳	فصل ۱۶: پول فیفا هم پول شماس است!
۳۲۱	فصل ۱۷: فرانتر، بگو اینطوری نیست
۳۳۹	فصل ۱۸: تاریخچه‌ی آلوده و لکه‌دار شده
۳۴۷	فصل ۱۹: و حالا میزبانی جام جهانی ۲۰۲۲ میلادی متعلق به قطر خواهد بود!
۳۷۱	فصل ۲۰: رئیس

سلام به خوانندگان محترم. کتاب جدیدی ترجمه شده تا عاشقان علم را به بیشتر خواندن و بیشتر دانستن ترغیب کند. من از زمانی که جارو به دست می‌گرفتم و اتاق‌های کوچک خانه‌ی اجاره‌ای خودمان در خیابان هاشمی تهران را بین سال‌های ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۵ تمیز می‌کردم تا هفته‌ای ۱۰ ریال از پدرم بگیرم و مجلات کیهان ورزشی، دنیای ورزش، تاج ورزشی، زن روز، دختران پسران و دریاچه آیندگان را بخرم همیشه به دانستن و خواندن و مطالعه علاقه داشتم. در همان سال‌ها بود که در دبستان جیحون تهران و در همان خیابان هاشمی درس می‌خواندم و شاگرد اول مدرسه‌ای بودم که در کلاس به‌ای معروف به کوچی مدرسه‌ها قرار داشت و با توجه به قد و بلای بلندی که داشتم از کلاس در ابتدای مجری مراسم صبحگاهی مدرسه شدم. مدرسه‌ای که دقیقاً به کتابخانه‌ی کانون پرورس فکر، چسبیده بود و بعد از تعطیلی کلاس‌ها یک سره به آغوش کتاب‌ها می‌رفتم و می‌خواندم. اتفاق دیگری هم در آن زمان می‌افتاد. من عضو گروه شیر و خورشید بودم؛ اما هیچ‌وقت نتوانستم لباس رسمی این گروه را بخرم و به تن کنم چون پول این کار را نداشتم و هیچ‌گاه هم راضی نشدم به جی مجله و کتاب این لباس زیبا و شیک را بخرم. در روزهایی که شخصیت‌های سیاسی به تهران سفر می‌کردند، مسیر خیابان آزادی که در آن زمان آیزنهاور نام داشت مدیر مدرسه به نام آقای نیکفر یک دست لباس سرمه‌ای رنگ گروه شیر و خورشید را به من امانت می‌داد تا من مسئول تمیز کردن خیابان و مسرحت اتومبیل‌های لوکس میهمانان شده و به کار خود به‌عنوان یک نوجوان ۱۰ تا ۱۴ ساله بایسم. در آن زمان هر کاری برای افزایش توانایی در مطالعه و دانش‌افزایی و یادگرفتن شعر و جمله و سرود می‌کردم تا بتوانم هم مراسم صبحگاه مدرسه را بهتر از قبل اجرا کنم و هم در جارو و تمیز کردن شهر و محل زندگی‌ام تلاش کنم تا خارجی‌هایی که به ایران و تهران سفر می‌کردند از نظافت و قشنگی شهرمان لذت ببرند. خب کودکی ۱۰ ساله یا نوجوانی ۱۴ ساله بودم و روابط سیاسی و اجتماعی و اصول جامعه‌شناسی را نمی‌دانستم و تصور می‌کردم تمام تهران همان مدرسه‌ی کوچک ماست و تمام ایران هم حد فاصل میدان آزادی (شهید) تا ابتدای خیابان جیحون و چهارراه پپیسی کولاست. دنیای من، دنیای کوچکی بود. این دنیای کوچک از انتهای خیابان سپه (اینک خیابان امام خمینی)

شروع می‌شد. خیابانی که در آن زمان با یک دیوار به پایان می‌رسید و مثل الان به بزرگراه یادگار امام، راهی به جز یک کوچه‌ی تنگ نداشت. حتی رفتن به سینما چرخ و فلک در خیابان آریانا (اینک مالک اشتر) و تماشای فیلم همای سعادت یا تنگنا یا قصیر یا حسن کچل یا حتی فیلم آتیلا با بازی آنتونی کوئین یک جرم نابخشوده بود، زیرا مغازه‌ی سمساری عموی بزرگم که سال‌هاست از دنیا رفته در همین خیابان بود و اگر مرا در صف بلیت سینما می‌دید یا بو می‌برد که به سینما رفته‌ام حتماً با شلاق و سیلی به جانم می‌افتاد و تربیتم می‌کرد تا هرگز سراغ سینما که در آن زمان به فحشا معروف بود، نروم.

مدودی زندگی من از ابتدای خیابان دوازه متری در شرق خیابان هاشمی شروع می‌شد و در نهایت به خیابان پانزهر در غرب، خیابان طوس در شمال و خیابان مرتضوی در جنوب ختم می‌شد. یک روز به مرکز آلبانیان در خیابانی به همین نام که البته الان خیابان کمیل شده رفتم و یک هفته کبود بودم رانندگی را به یاد آوردم و دیدم حسابی کتک زده بود. رفتن به میدان آزادی (شهید آن زمان) یا پیاده‌روی در خیابان کارون یا قصرالدشت یا حتی شادمهر (الان شادمان) بخشی از محاللات زندگی من بود چه رسد به اینکه سر از امجدیه و استخر و باشگاه و استادبوم بزرگ شهر در اتوبان تهران به کرج دریابورم. بنابراین درس و فوتبال را از کیهان ورزشی و دنیای ورزش می‌خواندم و می‌بلعیدم. سانسور هم بود. همان موقع بود که فهمیدم حرف‌های کاپیتان تیم ملی فوتبال ایران را در تلویزیون و مجله‌ها حذف می‌کنند و نامه‌ها را هم نمی‌گویند و نمی‌نویسند درحالی‌که او پرافتخارترین بازیکن جام آسیا بوده که به این جام به اشتباه جام ملت‌های آسیا می‌گوییم. همان موقع چند خط از غلامرضا تختی را خواندم و از پدرم درباره‌اش پرسیدم که او هم گفت چیزی نمی‌داند. از معلم کلاس دوم ابتدایی دبیرستان یحیون که آقای دوران نام داشت، راجع به پرویز قلیچ‌خانی و غلامرضا تختی پرسیدم و مرا به مدیر مدرسه معرفی کرد و چون ایشان مرا دوست می‌داشت و مراسم صبحگاهی را هم اجرا می‌کردم با پند و اندرز از من خواست که راجع به این افراد هیچ حرفی نزنم؛ اما دانستم که فساد و تباهی و سانسور و خیانت و بدی و تباهی از همان زمان در اجتماع کشورم و حتی در ورزش آن نیز وجود داشته است. بعدها از خیلی اتفاقات دیگر هم باخبر شدم. در مجله‌ی کیهان ورزشی «مطالب در قلب مسائل» نوشته‌ی مرحوم مهدی اسداللهی را می‌خواندم و همان ستون‌ها را از مجله می‌بریدم و در دفتری بزرگ برای خودم نگه می‌داشتم. یادم هست که مهدی اسداللهی همراه با حبیب‌الله روشن‌زاده در جام جهانی

۱۹۷۸ م آرژانتین بازی‌های تیم ملی را تفسیر و گزارش می‌کردند. عطا الله بهمنش و ایرج ادیب‌زاده و مانوک خدابخشیان و حبیب‌الله روشن‌زاده به منادیان عشق و دانش من تبدیل شده بودند. برای تماشای مسابقات المپیک مونیخ و جام جهانی آلمان در سال‌های ۱۹۷۲ و ۱۹۷۴ م حتی بازی‌های المپیک مونترال در سال ۱۹۷۶ م و جام جهانی آرژانتین همیشه با خواهرانم در خانه جنگ داشتم و همیشه هم این جنگ تصاحب تلویزیون سیاه و سفید و داغون خانه را به آنها می‌باختم مگر اینکه مادرم به کمکم بیاید و بگذارد که ورزش را تماشا کنم تا آنها نتوانند مزرعه‌ی چپارل یا سریال خانه‌ی کوچک یا مراد برقی یا سریال دارا و نادر را ببینند یا اینکه پدرم مرا به خانه‌ی عموی پولدارم در خیابان کارون ببرد تا از تلویزیون رنگی آنها مسابقه‌ی ایران با هلند و اسکاتلند را تماشا کنم. مسابقاتی که نصفه شب بود و فردایش هم در روزهای خردادماه ۱۳۵۷ یا امتحان نهایی کلا، پنجم ابتدایی را داشتم یا باید حسابی برای روز بعد درس می‌خواندم.

باز هم یادم هست که در همان روزها در مدرسه‌ی عاصمی که در ابتدای خیابان استاد معین تهران بود، آزمون کنکور سراسری اداهای درخشان تهران برای راه‌یابی به مدرسه‌ی آلمانی‌های تهران را داشتم. امتحان دادم. قبول شدم. نفر اول این کنکور شدم. برای حضور در مدرسه‌ی آلمانی‌ها با پدرم به قلهک رفتم و مدیر آن مدرسه گفت که سی‌هیم پسر شما را به آلمان بفرستیم تا در آنجا درس بخواند. یک باره در رؤیاهایم غرق شده. مدرسه در شهر کلن بود. جایی که می‌توانستم با وایس وایلر بزرگ و هانس فلووه یا بقیه‌ی سرگازان تیم آف سی کلن همراه بشوم. در همین خیالات بودم که فریادهای پدرم مرا از خواب بیدار کرد. «زکریا، تو نم‌پول به کیف تو را بدهم چه جوری تو را به مدرسه پولداها بفرستم؟ چه جوری تو را به آلمان بفرستم؟ غرق در رؤیاهای سیاه‌شده‌ی دوران نوجوانی خودم بودم که تابستان ۱۳۵۷ رسید و ما به کرج نقل مکان کردیم و در شهرکی متعلق به وزارت کشاورزی و اداره‌ی اصلاح بذر کرج مقیم شدیم. همان سال انقلاب شد و کلاً مسیر زندگی من تغییر کرد. در کرج لجبازی کردم و درحالی‌که شاگرد اول ریاضیات و علوم در دبستان بودم، به هنرستان رفتم تا درس نخوانم و مکانیک بشوم؛ اما نه ریاضی‌دان شدم و نه مکانیک. چون در هنرستان هم غرق در فوتبال بودم و حضور در تیم آموزشگاهی دوچرخه‌سواری مدرسه و تیم فوتبال آموزشگاهی کرج و هر هفته تماشای بازی‌های پرسپولیس و استقلال و فروش ساندویچ و پرچم در ورزشگاه‌ها از من فقط یک کارگر و یک دستفروش و البته یک عاشق به فوتبال ساخت.

تفاوت سطوح زندگی‌ها بعد از نتوانستن و درس نخواندن در مدرسه‌ی آلمانی‌های خیابان یخچال در قلهک تهران را در سال‌های بعد از انقلاب هم درک می‌کردم. خانه‌ی مهندس‌ها در مناطق ویلایی شهرک ما بود و خانه‌ی کارمندا و کارگرا در آپارتمان‌های چند واحدی. عادت کرده بودم که بفهمم حق با باسوادها و مهندس‌ها و پولدارهاست و ما فرزندان کارگران و کارمندان هیچ حقی برای رشد و پیشرفت نداریم. البته ناخودآگاه و به دلیل تربیت درستی که همه را از معلمان عالی خودم و مادر و پدرم به یاد دارم، در دانشگاه هم قبول شدم و مثلاً به مهندسی صنعتی رسیدم؛ اما در کاربرد این مدرک مقوایی هیچ به هیچ بودم و فقط خودم هم معلم شدم و در هنرستان تدریس فن و ترسیم و کار مشغول شدم.

و هنوز هم می‌خواندم. کتاب به کتاب و مجله به مجله و روزنامه به روزنامه را عوض می‌کردم و حالا نگرانی‌نوشتم. برای مجله‌ی کیهان ورزشی. برای برنامه‌ی ورزش و مردم. برای منوچهر زندگی. برای مجله‌ی وایت. برای بهرام شفیع. برای ابراهیم افشار. برای عباس معروفی. برای احمد شاملو و برای بسیاری از افراد ستاره‌سازان دهه‌ی ۱۳۶۰ نامه می‌نوشتم و هیچ جوابی جز یک بار از مجید وارث نگرفتم. البته بعضی از رشته‌هایم در مجلات سینمایی یا در کیهان ورزشی و ... منتشر می‌شد. ذهنم مدام پر می‌شد از هر چه می‌خواندم. هر چه که یاد می‌گرفتم و هر فیلمی که می‌دیدم. دلم می‌خواست داشته‌هایم را تفاوت کنیم. بیشتر بدانم و بیشتر بخوانم. هر چه بیشتر می‌خواندم می‌فهمیدم که هیچ نمی‌دانم و هیچ نمی‌فهمم. از طرف دیگر مشهور شده بودم و غرور جوانی و شهرت کاذبی که داشتم مرا مغرور کرده بود و خوشحالم که خیلی زود به مسیر مطالعه و خودشناسی برگشتم. دوباره درس و دانشگاه را شروع کردم. فزونی را کنار گذاشتم و به جامعه و اجتماع کشورم دل بستم. رفتم سراغ کتاب‌های ماکس وبر، کارل پوپر و مارکس و کیگارد و آگوست کنت و فلاسفه‌ی یونان و فروید و مشاهیر روان‌شناسی و جامعه‌شناسی ... خواندم که جامعه را فرد می‌سازد. خواندم که اگر جامعه‌ای خوب می‌خواهیم باید تک تک افراد خوب را تربیت کنیم. خواندم که هیچ جامعه‌ای موفق نمی‌شود مگر اینکه تک تک افراد سالم و خوب داشته باشد. خواندم که آیا جامعه فرد را می‌سازد یا فرد جامعه را می‌سازد؟ اگر بگوییم فرد جامعه را می‌سازد پس فرد یک پدیده‌ی طبیعی است، یعنی فرد ساخته شده‌ی طبیعت است و جامعه ساخته شده‌ی فرد، یعنی شخصیت فرد قبلاً در طبیعت ساخته می‌شود و جامعه شخصیتی داشته باشد یا نداشته باشد هر چه هست محصول افراد است که افراد در طبیعت ساخته

شده‌اند. عکس قضیه این است که جامعه اصل است و فرد فرع، یعنی جامعه سازنده‌ی فرد است نه فرد سازنده‌ی جامعه. فرد از آن جهت که ساخته‌ی طبیعت است یک شخص هست ولی یک شخصیت نیست، از این جهت او فقط یک حیوان است، یعنی طبیعت فقط یک حیوان خلق می‌کند مثل حیوان‌های دیگر. ولی فرد به اعتبار شخصیتش، یعنی به اعتبار علم و دانشش، زبانش و به اعتبار فرهنگش فرد است. بحث روی من انسان‌هاست نه روی تن انسان‌ها، شک ندارم که اگر تن انسان‌ها را در نظر بگیرید هرگز تن انسان‌ها با همدیگر مثل اکسیژن و هیدروژن که با هم ترکیب می‌شوند در جامعه ترکیب نمی‌شوند ولی اگر من انسان‌ها و روح انسان‌ها را در نظر بگیرید مرکب است، یعنی من منی که الان من دارم اگر من در جامعه نبودم این من این من نبود من انفرادی من چیز دیگری بود ولی در اثر تأثیری که از جامعه پذیرفته‌ام (تلقینات، تعلیمات، تربیت‌ها) و به نوبه‌ی خودم اثر روی دیگران گذاشته‌ام من امروز یک منیتی پیدا کرده‌ام. این من حاضر من نتیجه‌ی یک رابطه‌ی متقابل میان من و سایر افراد جامعه است؛ یعنی اگر بخواهیم نظر به این من و این شخصیت بکنیم این من و شخصیت یک من را از دیگران نیست. می‌گویند فرهنگ بشری ملاک وحدت بشریت است و چون هر قومی یک فرهنگ، مخصوص به خود دارد، پس هر قومی یک روح اجتماعی مخصوص به خود دارد و فرهنگ مشترک یک قوم یعنی اینکه مثلاً من و شما و این‌هایی که اینجا هستیم، معتقدات مشترکی داریم، تعلقات مشترکی داریم، احساسات مشترکی داریم که روح ما را یک جور ساخته است. این امر در واقع به مناسبت روح آن جامعه است، فرهنگ هر جامعه‌ای روح آن جامعه است و افراد به منزله‌ی اعضای این جامعه هستند. در دوران نوجوانی سؤالی در ذهن ما مطرح شده بود: جامعه مهم‌تر است یا فرد؟ مردان‌گذار است یا جامعه؟ چون نوجوان بودم بر اساس نوع تفکر آن دوران فکر می‌کردم اگر جامعه‌انگزار باشد، پس ما کاره‌ای نیستیم. برخی می‌گفتند «جامعه» مهم‌تر است. چون فرد محصول جامعه است شما از دامان پدر و مادری بزرگ می‌شوید که فرهنگی دارند. شما در آموزش و پرورش تحصیل می‌کنید که سیستمی دارند و این آموزش‌ها و آن پدر و مادر شما را می‌سازد و چه بخواهید و چه نخواهید، پس دیگر اختیاری ندارید! جامعه نقش مهمی دارد. اصیل بودن و اصالت داشتن هر پدیده در اصطلاح رایج فلسفی، به معنای حقیقت خارجی است که در مقابل وجود اعتباری استفاده می‌شود. کاربرد این اصطلاح، به این معناست که آیا حقیقت وجود، به جامعه تعلق دارد یا فرد. اگر وجود

حقیقی برای جامعه باشد، پس وجود فرد، اعتباری است؛ ولی اگر حقیقت وجود برای فرد باشد وجود جامعه‌ی اعتباری خواهد بود. در این بخش، سه دیدگاه وجود دارد:

- ✓ اصالت فرد
- ✓ اصالت جامعه
- ✓ اصالت فرد و جامعه

هر یک از این دیدگاه‌ها، پیروانی از بزرگان دارد که گفتار و ادله‌ی برخی از آن‌ها هنوز هم برایم غیرقابل درک است، چون هنوز هم بی‌سوادم و دانشی ندارم که این‌ها را بفهمم؛ اما باید بگویم:

به راه بادیه رفتن به نشستن باطل
و گر مراد نیاید، به قمار وسیع بکوشم

پس برای مرتبه‌ی سوم به دانشگاه آمدم و این بار جامعه‌شناسی را انتخاب کردم. جامعه‌شناسی ورزشی را. چرا؟ چون کشورم را دوست دارم، چون سرزمینم را دوست دارم. چون مردم سرزمینم را دوست دارم. چون جامعه‌ی خودم را دوست دارم. چون ورزش کشورم را دوست دارم. پس تلاش می‌کنم که بیشتر بدانم و در این راه از همه علمای بسیاری داشته‌ام و دارم. حالا دیگر پدر و مادرم نیستند؛ اما روحشان هنوز هم با من است و که کم می‌کنند. در همین دانشگاه به سوی دانستن‌های بیشتر رفتم تا بتوانم مبانی بی‌عدالتی و ظلم در ساختار جوامع جهانی را درک کنم و ساختار فساد سازمانی در دنیای ورزش را بهتر از قبل بشناسم. همه فساد می‌کنند که مرا از دانستن درباره‌ی پرویز قلیچ‌خانی و غلامرضا تختی منع کرده بود حالا مرا به سون رساله‌ی دانشگاهی‌ام می‌برد. پس حتی موضوع رساله‌ی دکترای خودم را هم به درک معانی و مفاهیم فساد در ورزش مرتبط ساختم. حالا در سنی نزدیک به ۶۰ سالگی خیلی بیشتر از قبل می‌دانم که هنوز هم هیچ نمی‌دانم. پس می‌خوانم و هیچ ادعایی برای نوشتن و ترجمه کردن هم ندارم؛ اما می‌نویسم و ترجمه می‌کنم. ترجمه‌ی کتب اصلاً کار ساده‌ای نیست. چهارجلد فرهنگ لغت و اصطلاح و دیکشنری باز می‌کنم. چند نرم‌افزار ترجمه را مورد استفاده قرار می‌دهم. به هر سفری که می‌روم فقط کتاب‌هایی در این باره را تهیه می‌کنم و ترجمه‌هایم را به مترجمان حرفه‌ای و زبان‌شناسان دانا می‌سپارم تا ایرادهایم را بگیرند و ساعت‌ها و روزها و هفته‌ها و ماه‌های زندگی بعد از میانسالی را صرف دانستن و درک این مفاهیم می‌کنم و جامعه‌شناسی ورزشی را بنیادی برای اصلاح

ناهنجاری‌های فعلی در ورزش و اجتماع کشورم می‌دانم و احساس می‌کنم که اگر دانشمندان این علم را به ورزش ایران پیوند بزنند، قطعاً می‌تواند فضای بهتری برای تکوین فکری آینده‌ی جوانان سرزمینم بسازد.

از همه‌ی مردان و زنان دانشمندی که مرا به این راه هدایت کرده‌اند، بسیار ممنون و سپاس‌گزارم...

و امیدوارم کتاب جدیدی که ترجمه شده است بتواند نقشی هرچند کم در تکوین اندیشه‌های جوانان و تحصیلکردگان و البته دانشمندان این علم ایفا کند. باز هم از همه‌ی دانایان سرزمینم طلب بخشش دارم و اگر اشتباهی در این کتاب می‌بینند که حتماً دارد به من متذکر شوند، زیرا همیشه شنوا هستم. سعی می‌کنم اشتباهاتم را اصلاح کنم.

شاگرد مردم سرزمین ایران، جواد خیابانی

اسفند ۱۳۹۷